



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

همه صیدها بکردی، هله میر^(۱)! بارِ دیگر
سگِ خویش را رها کن که کند شکارِ دیگر

همه غوطه‌ها بخوردی، همه کارها بکردی
منشین ز پای یکدم که بماند کارِ دیگر

همه نقدها شمردی، به وکیلِ در^(۲) سپردی
بشنو از این مُحاسب^(۳) عدد و شمارِ دیگر

تو بسی سَمَن بران^(۴) را به کنار درگرفتی
نَفَسی کنار بگشا، بنگر کنارِ دیگر

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش
بماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر

تو به مرگ و زندگانی، هله، تا جز او ندانی
نه چو روسبی که هر شب کشد او به یارِ دیگر

نظرش به سویِ هر کس به مثالِ چشمِ نرگس
بُودش ز هر حریفی طَرَب^(۵) و خمارِ دیگر

همه عمر خوار باشد چو بر دو یار باشد
هله تا تو رو نیاری سوی پشتِ دارِ (۶) دیگر

که اگر بتان چنین اند، ز شه تو خوشه چینند
نبدست مرغِ جان را جز او مطارِ (۷) دیگر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۰

بر درِ کَهْفِ (۸) اَلْهُیَّتِ چو سگ
ذره ذره اَمْرُجُو بر جسته رگ

ای سگِ دیو امتحان می‌کن که تا
چون درین ره می‌نهند این خلق پا

حمله می‌کن، منع می‌کن، می‌نگر
تا که باشد ماده اندر صدق و نر

پس اَعُوذُ از بهر چه باشد؟ چو سگ
گشته باشد از تَرْفُعِ (۹) تیزتکِ (۱۰)

پس چه موقع می‌گویند: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؟ پناه می‌برم به خدا از دست شیطنانی که از درگاه الهی رانده شده است.
موقعی که سگ (شیطان) در حمله چابک باشد.

این اَعُوذُ آن است کای تُرکِ خطا
بانگ بر زن بر سگت، ره بر گشا

تا بیایم بر درِ خرگاه تو
حاجتی خواهم ز جُود^(۱۱) و جاه تو

چونکه تُرک از سَطَوَتِ^(۱۲) سگ عاجز است
این اَعُوذ و این فَعَانِ^(۱۳) ناجایز است

تُرک هم گوید: اَعُوذ از سگ، که من
هم ز سگ در مانده‌ام اندر وطن

تو نمی‌یاری^(۱۴) بر این در آمدن
من نمی‌آرم ز در بیرون شدن

خاک اکنون بر سر تُرک و قُنُقِ^(۱۵)
که یکی سگ هر دو را بندد عُنُقِ^(۱۶)

حاشَ لِلَّهِ^(۱۷)، تُرک بانگی بر زند
سگ چه باشد، شیرِ نر خون قی^(۱۸) کند

ای که خود را شیر یزدان خوانده‌ای
سال ها شد، با سگی در مانده‌ای

چون کند این سگ برای تو شکار؟
چون شکارِ سگ شده سستی آشکار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

زآنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار^(۱۹) کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مشتاق مست
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوشست

شُد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آن که آید خوش تو را مرگِ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جان چُنین
نیست کامل رو بجزوِ اِکمالِ دین

هر که اَنَدَرِ کارِ تو شد مرگدوست
بر دلِ تو بی گَراهِتِ دوستِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رَهِی
راه، آن باشد که پیش آید شَهی

شاه آن باشد که از خود شَه بود
نه به مخزن ها و لشکر شَه شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شُکرِ نَعَم
بی شمع رویِ تو نتان (۲۰) دیدن مرین دو راه را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پَرده‌هایِ دیده را دارویِ صَبَر
هم بسوزد، هم بسازد شَرَحِ صَدْرُ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۰

گفتست جانِ ذوفنون چون غرقه شد در بحرِ خون
یا لَیَّتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ که با کیانم همنشین

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«... يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«...کاش قوم من می دانستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصه‌های دَم به دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرم بر خود نِه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کُن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی بترس، آمِن مباش
زآنکه تخم است و برویاند خداهش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷

چون عسل خوردی، نیامد تب به غیر
مزد روز تو نیامد شب به غیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعل تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندات بگیرد دامن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴

چون به قَعْرِ خویِ خود اندر رسی
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، اقل بود

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْأَقْلِينَ

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶ و ۷۵

وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۵)

بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (۷۶)

« چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فرو شونندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

ناخوش او، خوش بود در جان من
جان فدای یار دلرنجان^(۳۱) من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون^(۳۲)

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

« أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ »

« یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کُشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون
خُفیه^(۳۳) صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

« قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ^ط قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ »

« گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می دانستند. »

مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۲

گر بدانی سِرِّ ما را ای مُضِلِّ (۲۴)
می رهانیمان ز رنج ای کور دل

هین بیا زین سو ببین کین اَرغَنون (۲۵)
می زند یا لَیْتَ قَوْمی يَعْلَمُونَ

بهوش باش و بیا به این طرف ببین که اَرغَنون این نغمه را می نوازد: کاش قوم من می دانستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۰

نعره زنند آن شرحه‌ها یا لَیْتَ قَوْمی يَعْلَمُونَ
گر نعره شان این سو رسد، نی گبر ماند نی وثن (۲۶)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا (۲۷) پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فراز چرخ، خَرگَاهت^(۳۸) زند

از کَرَمِ دان این که می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مُستطاب^(۳۹)؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظَفَر^(۴۰)
بر صدف آید ضرر، نی بر گُهر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جان تَسْبِيحَاتِ توست
صبر کن، کَانَ است تَسْبِيحِ دُرُست

هیچ تَسْبِيحِی ندارد آن دَرَجِ (۳۱)
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۳۲)

صبر چون پول (۳۳) صراط آن سو، بهشت
هست با هر خوب، یک لالای (۳۴) زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست
زانکه لالا را ز شاهد، فَصَلِ (۳۵) نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونہ راست کرد
دل بر آن شہوت کہ بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکہ تاج را میخواست شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا بہ دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شُکر، جانِ نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکہ شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

نعمت آرد غفلت و شُکرِ انتباه^(۳۶)
صیدِ نعمت کُن بہ دامِ شُکرِ شاہ

قرآن کریم، سورہ ابراہیم(۱۴)، آیہ ۷

« وَإِذْ تَأْتِيَنَّكُمْ رَبُّكُمْ لِيَنْ شُكْرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ ۖ وَلِيَنْ كُفْرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ »

« و پروردگارتان اعلام کرد که اگر مرا سپاس گویند، بر نعمت شما می‌افزایم و اگر کفران کنید، بدانید که عذاب من سخت است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَ هُوَ مَعَكُمْ يَعْنِي بِا تَوْسْتِ دَر اَيْنِ جِسْتَنِ
آنکه که تو می‌جویی هم در طلب او را جو

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»

«... و اوست با شما، هر جا که باشید ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مُقامر زاده‌ای^(۳۷)، در صرفه چون افتاده‌ای؟
صرفه گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ خُن^(۳۸)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مَشْتَرِيٌّ مَاسْتِ اللّٰهُ اشْتَرِيٌّ*^(۳۹)
از غم هر مشتری هین برتر آ

کسی که فرموده است: « خداوند می‌خرد»، مشتری ماست. بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.

مشتری جو که جویان^(۴۰) تو است
عالمِ آغاز و پایانِ تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست^(۴۱)
عشقبازی با دو معشوقه بد است

* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...
خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۵۵

لطف و سالوس^(۴۲) جهان، خوش لقمه‌ای است
کمترش خور، کان پُر آتش لقمه‌ای است

آتشش پنهان، و ذوقش آشکار
دودِ او ظاهر شود پایانِ کار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۷۸

خود کدامین خوش که آن ناحوش نشد؟
یا کدامین سقف، کان مِفْرَش^(۴۳) نشد؟

غیر آواز عزیزان در صدور^(۴۴)
کو بُود از عکسِ دَمشان نَفَخِ صور^(۴۵)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴۰

وآنکه در انبار ماند و صرفه کرد
اَشپش^(۴۶) و موش و حوادثِ هاش خُورد

این جهان، نفی است، در اثباتِ جو
صورتت صِفر^(۴۷) است، در مَعنیتِ جو

جانِ شورِ تلخ^(۴۸)، پیشِ تیغِ بر
جانِ چون دریای شیرین را بخر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تَدبیر به تقدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلَت^(۴۹) بکند، لیکِ خدایی نتواند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

مال دنیا شد تبسم‌های حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلَقَ (۵۰)

فقر و رنجوری به استت ای سَنَدَ (۵۱)
کان تبسم، دام خود را بر کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۳

در درونِ بیشه شیران منتظر
تا شود امرِ تَعَالَوْا (۵۲) منتشر

پس برون آیند آن شیران ز مَرَج (۵۳)
بی حجابی حق نماید دَخَل و خَرَج (۵۴)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۸۶

هرچه جز عشقِ خدایِ أَحْسَن است
گر شِکَرِ خواری است، آن جان‌کندن است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۱

غیر تو هرچه خوش است و ناخوش است
آدمی سوز است و عین آتش است

- (۱) میر: مخفّف امیر، سلطان، پادشاه
- (۲) وکیل در: وکیل دربار، کسی که شکایات و تقاضاهای مردم را به پادشاه و سلطان می رسانده است.
- (۳) مُحاسب: حساب کننده، حسابدار
- (۴) سَمَن بَر: کسی که بدنی لطیف و خوشبو دارد.
- (۵) طَرَب: شادمانی
- (۶) پشت دار: حامی، پشتیبان
- (۷) مَطَار: پرواز، پریدن، جای پرواز
- (۸) کَهْف: غار
- (۹) تَرَفُّع: غرور، تکبر، بلند شدن، برتری جویی
- (۱۰) تیزتک: دونده سریع
- (۱۱) جُود: بخشش، کرم
- (۱۲) سَطَوْتُ: حمله، تهاجم
- (۱۳) فَعَان: آه، ناله، زاری
- (۱۴) نَمِیاری: نمی توانی، یارِسَن: توانستن، از عهده برآمدن
- (۱۵) فُنُق: مهمان، کلمه ترکی
- (۱۶) عُنُق: گردن، جمع: اَعناق
- (۱۷) حَاشَ لِلَّهِ: پناه بر خدا
- (۱۸) قی: استفراغ
- (۱۹) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی
- (۲۰) نَتَان: نتوان
- (۲۱) یار دِلرَنجان: آن یار که دل را می رنجاند.
- (۲۲) رَبِیبُ الْمَنُون: حوادث ناگوار
- (۲۳) حَفِیه: پوشیده، پنهان، نهفته
- (۲۴) مُضِلّ: گمراه کننده، کوردل
- (۲۵) اَرغنون: نوعی ساز با تعداد زیادی لوله که با دمیدن هوا در آن‌ها صدا ایجاد می‌شود، ارگ.
- (۲۶) وثن: بُت
- (۲۷) قضا: تقدیر و حکم الهی
- (۲۸) خَرگَاه: خیمه بزرگ، سراپرده
- (۲۹) مُسْتَطَاب: پاک و پاکیزه

- (۳۰) ظَفَر: پیروزی، دست یافتن
- (۳۱) دَرَج: درجه
- (۳۲) اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید رستگاری است.
- (۳۳) پُول: پل
- (۳۴) لالا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد
- (۳۵) فَصَل: جدا کردن
- (۳۶) اِنْتَبَاه: بیداری، آگاهی
- (۳۷) مُقَامِرَزَادَه: فرزند شخص قمارباز
- (۳۸) خُنْتَن: شهری در ترکستان چین که زیبارویان آن معروف بودند.
- (۳۹) اِشْتَرَى: خرید، هم به معنی خریدن و هم فروختن است اما غالباً به معنی خریدن به کار می رود.
- (۴۰) جَوِيَان: جوینده، طالب
- (۴۱) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، در اینجا به معنی طلب کردن.
- (۴۲) سَالُوس: فریب، خدعه، در اینجا به معنی فریبکار
- (۴۳) مِفْرَش: آنچه روی زمین بگسترانند.
- (۴۴) صُدُور: جمع صَدْر به معنی سینه، سینه منزلگاه قلب است و قلب تجلّی گاه حق.
- (۴۵) نَفْخِ صُور: دمیدن در شیپور، یکی از علائم قیامت کبری.
- (۴۶) اِشْبِيش: شپش
- (۴۷) صِفْر: خالی، تهی
- (۴۸) جَانِ شُورِ تَلْخ: کنایه از جانی که به هوی^۱ و هوس آلوده است و هنوز به تربیت الهی، پرورش نیافته.
- (۴۹) حَيْلَت: حيله، فکر کردن به وسیله من ذهنی بر اساس دید هم هویت شدگی ها
- (۵۰) خَلَق: رنده، کهنه، پوشیده
- (۵۱) سَنَد: شخص مورد اعتماد
- (۵۲) تَعَالَوْا: بالا بیاوید
- (۵۳) مَرَج: چراگاه
- (۵۴) دَخَلَ وَ خَرَج: در اینجا منظور پاداش های اخروی و اعمالی است که در دنیا صورت گرفته است.